

عام الفیل سال تولد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

<"xml encoding="UTF-8?">



مقدمه

مشهور در میان اهل تاریخ آن است که ولادت رسول خدا درعام الفیل بوده،و عام الفیل همان سالی است که اصحاب فیل بسرکردگی ابرهه بمکه حمله بردند و بوسیله پرنده های ابابیل نابود شدند.

و اینکه آیا این داستان در چه سالی از سالهای میلادی بوده اختلاف است که سال 570 و 573 ذکر شده،ولی با توجه به اینکه مسیحیان قبل از اسلام تاریخ مدون و مضبوطی نداشته اندنمی توان در اینباره نظر صحیح و دقیقی ارائه کرد،و از اینرو ازتحقیق بیشتر در اینباره خودداری می کنیم،و به داستان اصحاب فیل که از معجزات قرآن کریم بشمار می رود می پردازیم،و البته داستان اصحاب فیل با اجمال و تفصیل و با اختلاف زیادی نقل شده،و ما مجموعه ای از آنها را در زندگانی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تدوین کرده و برشته تحریر در آورده ایم که ذیلا برای شما نقل می کنیم،و سپس پاره ای توضیحات را ذکر خواهیم کرد:

داستان اصحاب فیل

کشور یمن که در جنوب غربی عربستان واقع است منطقه حاصلخیزی بود و قبائل مختلفی در آنجا حکومت کردند و از آنجمله قبیله بنی حمیر بود که سالها در آنجا حکومت داشتند.

ذونواس یکی از پادشاهان این قبیله است که سالها بر یمن سلطنت می کرد،وی در یکی از سفرهای خود به شهر «یثرب» تحت تاثیر تبلیغات یهودیانی که بدانجا مهاجرت کرده بودند قرارگرفت،و از بت پرستی دست کشیده بدین یهود در آمد.طولی نکشید که این دین تازه بشدت در دل ذونواس اثر گذارد و ازیهودیان متعصب گردید و به نشر آن در سرتاسر جزیره العرب وشهرهائیکه در تحت حکومتش بودند کمر بست،تا آنجا که پیروان ادیان دیگر را

بسختی شکنجه می کرد تا بدین یهود درآیند، و همین سبب شد تا در مدت کمی عربهای زیادی بدین یهود درآیند. مردم «نجران» یکی از شهرهای شمالی و کوهستانی یمن چندی بود که دین مسیح را پذیرفته و در اعماق جانشان اثر کرده بود و بسختی از آن دین دفاع می کردند و بهمین جهت از پذیرفتن آئین یهود سر پیچی کرده و از اطاعت «ذونواس» سرباز زدند.

ذونواس بر آنها خشم کرد و تصمیم گرفت آنها را بسخت ترین وضع شکنجه کند و بهمین جهت دستور داد خندقی حفر کردند و آتش زیادی در آن افروخته و مخالفین دین یهود را در آن بیفکنند، و بدین ترتیب بیشتر مسیحیان نجران را در آن خندق سوزاند و گروهی را نیز طعمه شمشیر کرده و یا دست و پا و گوش و بینی آنها را برید، و جمع کشته شدگان آتروز را بیست هزار نفر نوشته اند و بعقیده گروه زیادی از مفسران قرآن کریم «داستان اصحاب اخدود» که در قرآن کریم (در سوره بروج) ذکر شده است اشاره بهمین ماجرا است. یکی از مسیحیان نجران که از معرکه جان بدر برده بود از شهر گریخت، و با اینکه ماموران ذونواس او را تعقیب کردند توانست از چنگ آنها فرار کرده و خود را بدربار امپراطور - در قسطنطنیه - برساند، و خبر این کشتار فجیع را به امپراطور روم که بکیش نصاری بود رسانید و برای انتقام از ذونواس از وی کمک خواست. امپراطور روم که از شنیدن آن خبر متأثر گردیده بود در پاسخ وی اظهار داشت: کشور شما بمن دور است ولی من نامه ای به «نجاشی» پادشاه حبشه می نویسم تا وی شما را یاری کند، و بدنبال آن نامه ای در آن باره به نجاشی نوشت.

نجاشی لشکری انبوه مرکب از هفتاد هزار نفر مرد جنگی به یمن فرستاد، و بقولی فرماندهی آن لشکر را به «ابرهه» فرزند «صباح» که کنیه اش ابو یکسوم بود سپرد، و بنا به قول دیگری شخصی را بنام «اریاط» بر آن لشکر امیر ساخت و «ابرهه» را که یکی از جنگجویان و سرلشکران بود همراه او کرد. «اریاط» از حبشه تا کنار دریای احمر بیامد و در آنجا بکشتی ها سوار شده این سوی دریا در ساحل کشور یمن پیاده شدند، ذونواس که از جریان مطلع شد لشکری مرکب از قبائل یمن با خود برداشته بجنگ حبشیان آمد و هنگامی که جنگ شروع شد لشکریان ذونواس در برابر مردم حبشه تاب مقاومت نیاورده و شکست خوردند و ذونواس که تاب تحمل این شکست را نداشت خود را بدریا زد و در امواج دریا غرق شد. مردم حبشه وارد سرزمین یمن شده و سالها در آنجا حکومت کردند، و «ابرهه» پس از چندی «اریاط» را کشت و خود بجای او نشست و مردم یمن را مطیع خویش ساخت و نجاشی را نیز که از شوریدن او به «اریاط» خشمگین شده بود بهر ترتیبی بود از خود راضی کرد.

در این مدتی که ابرهه در یمن بود متوجه شد که اعراب آن نواحی چه بت پرستان و چه دیگران توجه خاصی بمکه و خانه کعبه دارند، و کعبه در نظر آنان احترام خاصی دارد و هر ساله جمع زیادی به زیارت آن خانه می روند و قربانیها می کنند، و کم کم بفکر افتاد که این نفوذ معنوی و اقتصادی مکه و ارتباطی که زیارت کعبه بین قبائل مختلف عرب ایجاد کرده ممکن است روزی موجب گرفتاری تازه ای برای او و حبشیان دیگری که در جزیره العرب و کشور یمن سکونت کرده بودند بشود، و آنها را بفکر بیرون راندن ایشان بیاندازد، و برای رفع این نگرانی تصمیم گرفت معبدی با شکوه در یمن بنا کند و تا جایی که ممکن است در زیبایی و تزئینات ظاهری آن نیز بکوشد و سپس اعراب آن ناحیه را بهر وسیله ای که هست بدان معبد متوجه ساخته و از رفتن زیارت کعبه باز دارد. معبدی که ابرهه بدین منظور در یمن بنا کرد «قلیس» نام نهاد و در تجلیل و احترام و شکوه و زینت آن حد اعلاي کوشش را کرد ولی کوچکترین نتیجه ای از زحمات چند ساله خود نگرفت و مشاهده کرد که اعراب هم چنان با

خلوص و شور و هیجان خاصی هر ساله برای زیارت خانه کعبه و انجام مراسم حج بمکه می روند، و هیچگونه توجهی بمعبد با شکوه او ندارند. و بلکه روزی بوی اطلاع دادند که یکی از اعراب «کنانه» بمعبد «قلیس» رفته و شبانه محوطه معبد را ملوث و آلوده کرده و سپس بسوی شهر و دیار خود گریخته است.

این جریانات، خشم ابرهه را بسختی تحریک کرد و با خودعهد نمود بسوی مکه برود و خانه کعبه را ویران کرده و به یمن باز گردد و سپس لشکر حبشه را با خود برداشته و با فیل های چندی و با فیل مخصوصی که در جنگها همراه می بردند بقصد ویران کردن کعبه و شهر مکه حرکت کرد.

اعراب که از ماجرا مطلع شدند در صدد دفع ابرهه و جنگ با او بر آمدند و از جمله یکی از اشراف یمن بنام «ذونفر» قوم خود را بدفاع از خانه کعبه فرا خواند و دیگر قبایل عرب را نیز تحریک کرده حمیت و غیرت آنها را در جنگ با دشمن خانه خدا برانگیخت و جمعی را با خود همراه کرده بجنگ ابرهه آمد ولی در برابر سپاه بیکران ابرهه نتوانست مقاومت کند و لشکریانش شکست خورده خود نیز به اسارت سپاهیان ابرهه در آمد و چون او را پیش ابرهه آوردند دستور داد او را بقتل برسانند و «ذونفر» که چنان دید و گفت: مرا بقتل نرسان شاید زنده ماندن من برای توسودمند باشد.

پس از اسارت «ذونفر» و شکست او، مرد دیگری از رؤسای قبائل عرب بنام «نفیل بن حبیب خثعمی» با گروه زیادی از قبائل خثعم و دیگران بجنگ ابرهه آمد ولی او نیز بسرنوشت «ذونفر» دچار شد و بدست سپاهیان ابرهه اسیر گردید.

شکست پی در پی قبائل مزبور در برابر لشکریان ابرهه سبب شد که قبائل دیگری که سر راه ابرهه بودند فکر جنگ با او را از سر بیرون کنند و در برابر او تسلیم و فرمانبردار شوند، و از آنجمله قبیله ثقیف بودند که در طائف سکونت داشتند و چون ابرهه بدان سرزمین رسید، زبان به تملق و چاپلوسی باز کرده و گفتند: ما مطیع توایم و برای رسیدن بمکه و وصول بمقصدی که در پیش داری راهنما و دلیلی نیز همراه تو خواهیم کرد و بدنبال این گفتار مردی را بنام «ابورغال» همراه او کردند، و ابو رغال لشکریان ابرهه را تا «مغمس» که جائی در چهار کیلومتری مکه است راهنمائی کرد و چون بدانجا رسیدند «ابو رغال» بیمار شد و مرگش فرا رسید و او را در همانجا دفن کردند، و چنانچه ابن هشام می نویسد: اکنون مردم که بدانجا می رسند به قبر ابو رغال سنگ می زنند.

همینکه ابرهه در سرزمین «مغمس» فرود آمد یکی از سرداران خود را بنام «اسود بن مقصود» مامور کرد تا اموال و مواشی مردم آن ناحیه را غارت کرده و بنزد او ببرند.

«اسود» با سپاهی فراوان بآن نواحی رفت و هر جا مال و یاشتری دیدند همه را تصرف کرده بنزد ابرهه بردند. در میان این اموال دویست شتر متعلق به عبدالمطلب بود که در اطراف مکه مشغول چریدن بودند و سپاهیان «اسود» آنها را به یغما گرفته و بنزد ابرهه بردند، و بزرگان قریش که از ماجرا مطلع شدند نخست خواستند بجنگ ابرهه رفته و اموال خود را باز ستانند ولی هنگامی که از کثرت سپاهیان با خبر شدند از این فکر منصرف گشته و به این ستم و تعدی تن دادند.

در این میان ابرهه شخصی را بنام «حناطه» حمیری بمکه فرستاد و بدو گفت: بشهر مکه برو و از بزرگ ایشان جویا شو و چون او را شناختی باو بگو: من برای جنگ با شما نیامده ام و منظور من تنها ویران کردن خانه کعبه است، و اگر شما مانع مقصد من نشوید مرا با جان شما کاری نیست و قصد ریختن خون شما را ندارم.

و چون حناطه خواست بدنبال این ماموریت برود بدو گفت:

اگر دیدی بزرگ مردم مکه قصد جنگ ما را ندارد او را پیش من بیاور.

حناطه بشهر مکه آمد و چون سراغ بزرگ مردم را گرفت او رابسوی عبدالمطلب راهنمایی کردند، و او نزد عبدالمطلب آمد و پیغام ابرهه را رسانید، عبدالمطلب در جواب گفت: بخدا سوگندما سر جنگ با ابرهه را نداریم و نیروی مقاومت در برابر او نیز درما نیست، و اینجا خانه خدا است پس اگر خدای تعالی اراده فرماید از ویرانی آن جلوگیری خواهد کرد، وگرنه بخدا قسم ماقادر بدفع ابرهه نیستیم.

«حناطه» گفت: اکنون که سر جنگ با ابرهه را ندارید پس برخیز تا بنزد او برویم. عبدالمطلب با برخی از فرزندان خود حرکت کرده تا بلشگرگاه ابرهه رسید، و پیش از اینکه او را پیش ابرهه ببرند «ذونفر» که از جریان مطلع شده بود کسی را نزد ابرهه فرستاد و از شخصیت بزرگ عبدالمطلب او را آگاه ساخت و بدو گفته شد: که این مرد پیشوای قریش و بزرگ این سرزمین است، و او کسی است که مردم این سامان و وحوش بیابان را اطعام می کند. عبدالمطلب- که صرف نظر از شخصیت اجتماعی- مردی خوش سیما و با وقار بود همینکه وارد خیمه ابرهه شد و چشم ابرهه بدو افتاد و آن وقار و هیبت را از او مشاهده کرد بسیار از او احترام کرد و او را در کنار خود نشانید و شروع بسخن با او کرده پرسید:

حاجت چیست؟

عبدالمطلب گفت: حاجت من آنست که دستور دهی دویست شتر مرا که بغارت برده اند بمن باز دهند! برهه گفت:

تماشای سیمای نیکو و هیبت و وقار تو در نخستین دیدار مرا مجذوب خود کرد ولی خواهش کوچک و مختصری که کردی از آن هیبت و وقار کاست! آیا در چنین موقعیت حساس و خطرناکی که معبد تو و نیاکانت در خطر ویرانی و انهدام است، و عزت و شرف خود و پدران و قوم و قبیله ات در معرض هتک و زوال قرار گرفته در باره چند شتر سخن می گوئی؟!

عبدالمطلب در پاسخ او گفت: «انا رب الابل و للبيت رب»!

من صاحب این شترانم و کعبه نیز صاحبی دارد که از آن نگاهداری خواهد کرد!

ابرهه گفت: هیچ قدرتی امروز نمی تواند جلوی مرا از انهدام کعبه بگیرد!

عبدالمطلب بدو گفت: این تو و این کعبه!

بدنبال این گفتگو، ابرهه دستور داد شتران عبدالمطلب را باوباز دهند و عبدالمطلب نیز شتران خود را گرفته و بمکه آمد و چون وارد شهر شد بمردم شهر و قریش دستور داد از شهر خارج شوند و بکوهها و دره های اطراف مکه پناهنده شوند تا جان خود را از خطر سپاهیان ابرهه محفوظ دارند.

آنگاه خود با چند تن از بزرگان قریش بکنار خانه کعبه آمد و حلقه در خانه را بگرفت و با اشگ ریزان و قلبی سوزان بتضرع وزاری پرداخت و از خدای تعالی نابودی ابرهه و لشگریانش رادرخواست کرد و از جمله سخنانی که بصورت نظم گفته این دوبیت است:

يا رب لا ارجو لهم سواكا يا رب فامنع منهم حماكا ان عدو البيت من عاداكا امنعهم ان يخبروا قراكا

-پروردگارا در برابر ایشان جز تو امیدی ندارم پروردگارا حمایت و لطف خویش را از ایشان بازدار که دشمن خانه همان کسی است که با تو دشمنی دارد و تو نیز آنانرا از ویرانی خانه ات بازدار.

آنگاه خود و همراهان نیز بدنبال مردم مکه بیکی از کوههای اطراف رفتند و در انتظار ماندند تا ببینند سرانجام ابرهه و خانه کعبه چه خواهد شد.

از آنسو چون روز دیگر شد ابرهه به سپاه مجهز خویش فرمان داد تا بشهر حمله کنند و کعبه را ویران سازند.

نخستین نشانه شکست ایشان در همان ساعات اول ظاهر شد و چنانچه مورخین نوشته اند، فیل مخصوص را مشاهده کردند که از حرکت ایستاد و به پیش نمی رود و هر چه خواستند او را به پیش برانند نتوانستند، و در این خلال مشاهده کردند که دسته های بیشماری از پرندگان که شبیه پرستو و چلچله بودند از جانب دریا پیش می آیند.

پرندگان مزبور را خدای تعالی مامور کرده بود تا بوسیله سنگریزه هائی که در منقار و چنگال داشتند- و هر کدامیک از آن سنگریزه ها باندازه نخود و یا کوچکتر از آن بود- ابرهه و لشگریانش را نابود کنند. ماموران الهی بالای سر سپاهیان ابرهه رسیدند و سنگریزه هارا رها کردند و بهر یک از آنان که اصابت کرد هلاک شد و گوشت بدنش فرو ریخت، همه در لشگریان ابرهه افتاد و از اطراف شروع بفرار کرده و رو به هزیمت نهادند، و در این گیر و دار بیشترشان بخاک هلاک افتاده و یا در گودالهای سر راه، وزیر دست و پای سپاهیان خود نابود گشتند.

خود ابرهه نیز از این عذاب وحشتناک و خشم الهی در امان نماند و یکی از سنگریزه ها بسرش اصابت کرد، و چون وضع را چنان دید به افراد اندکی که سالم مانده بودند دستور داد او رابسوی یمن باز گردانند، و پس از تلاش و رنج بسیاری که بیمن رسید گوشت تنش بریخت و از شدت ضعف و بیحالی در نهایت بدبختی جان سپرد. عبدالمطلب که آن منظره عجیب را می نگریست و دانست که خدای تعالی بمنظور حفظ خانه کعبه، آن پرندگان را فرستاده و نابودی ابرهه و سپاهیانش فرا رسیده است فریاد برآورد و مژده نابودی دشمنان کعبه را بمردم داد و بآنها گفت:

بشهر و دیار خود باز گردید و غنیمت و اموالی که از اینان بجای مانده برگزید، و مردم با خوشحالی و شوق بشهر باز گشتند. و گویند: در آنروز غنائم بسیاری نصیب اهل مکه شد، و قبيله خثعم که از قبائل دیگر در چپاول گری حریص تر بودند بیش از دیگران غنیمت بردند، و زر و سیم و اسب و شتر فراوانی بچنگ آوردند. و این بود آنچه از رویهمرفته روایات و تفاسیر اسلامی استفاده می شود.

و اینک چند تذکر:

1- برخی خواسته اند داستان اصحاب فیل را بر آنچه در کتب تاریخی اروپائیان و ساسانیان و لشکرکشی انوشیروان به یمن و نابود شدن لشکر ابرهه در سر زمین حجاز بوسیله آبله و امثال آن منطبق ساخته و با تصرفاتی که در کلمات و تاویلاتی که در عبارات کرده اند بنظر خود جمع بین قرآن کریم و تواریخ نموده اند که نمونه هائی از آنرا در ذیل می خوانید:

فرید وجدی در دائرة المعارف خود در ماده «عرب» داستان اصحاب فیل و حمله آنها را بمکه ذکر کرده و سپس می گوید:

«فاصابت جيش ابرهه مصيبة اضطرته للرجوع عن عزمه» پس لشکر ابرهه به مصیبتی دچار شد که ناچار شد از تصمیمی که در ویران کردن کعبه و مکه داشت باز گردد... و سپس سوره مبارکه فیل را ذکر کرده و آنگاه گوید:

«مفسران در تفسیر پرند ه های ابابیل گفته اند: آنها پرندگانی بودند که از دریا بیرون آمده و لشکر ابرهه را با

سنگهائی که در منقار داشتند بزدند و آنها نابود شدند...»

وی سپس گوید:

«ولی صحیح است که کلام خدا را بر خلاف ظاهر آن حمل کرد بخاطر کثرت استعارات و مجازات در زبان عرب، و

قرآن به زبان لغت ایشان نازل شده و صحیح است که گفته شود آن اتفاق مهمی که بی مقدمه برای لشکر ابرهه پیش آمد بصورت پرندگانی تصویر شد که از آسمان آمده و آنها را بوسیله سنگهای خود باران کرده اند.» (1) و در ماده «ابل» و ابابیل پس از تفسیر لغوی و معنای لفظ ابابیل گوید:

«اما روایات در باره شکلهای این پرندگان بسیار است و همین کثرت اقوال دلیل آنست که از رسول خدا»ص« دراینباره نص صحیح و صریحی یافت نمی شود...»

«و ابن زید گفته: که آنها پرندگانی بودند که از دریا آمدند، و در رنگ آنها اختلاف کرده اند، برخی گفته اند سفید بودند، و برخی گویند: سیاه بوده، و قول دیگر آنکه سبز بودند و منقارهایی همچون منقار پرندگان و دستهایی همچون دست سگان داشتند، و برخی گفته اند: سرهاشان همچون سران درندگان بوده...»

«و در باره «سجیل» گفته اند: گل متحجر بوده، و قول دیگر آنکه گل بوده، و قول سوم آنکه: سجیل، همان «سنگ و گل» است، و قول دیگر آنکه سنگی بوده که چون به سواری خورد بدنش را سوراخ کرده و هلاکش می کرد، و عکرمه گفته: پرندگان سنگهایی را که همراه داشتند می زدند و چون به یکی از آنها اصابت می کرد بدنش آبله در می آورد، و عمرو بن حارث بن یعقوب از پدرش روایت کرده که پرندگان مزبور سنگ ها را بدهان خود گرفته بودند، و چون می انداختند پوست بدن در اثر اصابت آن تاول می زد و آبله در می آورد.»

مؤلف دائرة المعارف پس از نقل این سخنان گوید:

«و برخی از دانشمندان معاصر عقیده دارند که این پرندگان عبارت بودند از میکروبهایی که حامل طاعون بودند، و یا پشه مالاریا بودند، و یا میکروب آبله بوده اند، و در آیه شریفه هم کلامی که منافات با این نظریه و معنی باشد وجود ندارد، و بدین ترتیب منقول با معقول با هم متحد و موافق خواهد شد...»

وی سپس گوید: «و ما هم این نظریه را پسندیده و تایید می کنیم، بخصوص که هیچ مانعی نه لغوی و نه علمی برای رد این نظریه وجود ندارد که مانع تفسیر پرنده به میکروب گردد، و بسیار اتفاق افتاده که طاعون در لشگرها سرایت کرده و آنها را به هزیمت و نابودی کشانده.»

و سپس داستان لشکر کشی ناپلئون را به عکا نقل کرده که پس از چند ماه محاصره لشکرش به طاعون مبتلا شده و بناچار جان خود و لشکریانش را برداشته و بمصر بازگشت... (2)

پیش از این نیز گفتار مؤلف «اعلام قرآن» را برای شما نقل کردیم (3) که اظهار عقیده کرده بود که «ابابیل» جمع آبله است، و «طیر» هم بمعنای سریع است، و اشکال آنها هم ذکر کرده ایم، و نویسندگان «اعلام قرآن» یک اظهار نظر دیگری هم کرده که جالب تر از نظر قبلی است و احتمالاً جنگ ابابیل و نابودی ابرهه را به خود یمن کشانده و اظهار عقیده کرده که منظور از «حجارة من سجیل» سنگهایی باشد که برای ویران کردن صنعا و شکست ابرهه در منجنیق گذارده بودند، و در این باره چنین گوید:

«بعقیده بعضی سجیل لغتی از سجین است، و سجین که در قرآن نیز نام آن ذکر شده در که ای است از جهنم یا طبقه هفتم زمین است. اگر تصویر اخیر را برای سجیل قبول کنیم و از قسمت استعارات ادبی بهره ور شویم با عقیده ای که سبت به ابابیل در فوق ذکر گردید منافات و مابینتی بوجود نمی آید.

لکن اگر سجیل را معرب سنگ و گل بدانیم باید معتقد شویم که آیه ناظر به لشکر کشی ایران به یمن در سال 570 و یا 576 است و مغلوبیت ایشان بوسیله لشکر انوشیروان حمله و جسارت ایشان بکعبه بوده است، و خداوند بوسیله انوشیروان پیروان جسور ابرهه و فرزندان او را کیفر داده است. در صورتی که سومین آیه از سوره فیل اشاره به لشکر کشی ایرانیان باشد دور نیست که «طیر» یا «تیار» یا تیاره که بر لشکر ساسانیان اطلاق می شده

رابطه ای داشته باشد، و در این صورت آیه چهارم «تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ» با نوع جنگ ایرانی آنزمان تناسب دارد، زیرا مسلما ایرانیان از قلل جبال یمن استفاده کرده و با منجنیق آنان را سنگ باران کرده اند و یا بامنجنیق و سنگ، حصارهای ایشان را بتصرف در آورده اند...» (4)

و نظیر این گونه تاویلات عجیب و غریب را در برخی کتابهای دیگر روز نیز می توانید مشاهده کنید که ما برای نمونه بهمین دو قسمت اکتفا می کنیم و وقت خود و شما را بیش از این نمی گیریم... و ما قبل از هر گونه پاسخی به این سخنان و تاویلات می خواهیم از این آقایان بپرسیم چه اصراری دارید که آیات کریمه قرآن را با تاریخی تطبیق دهید و میان آنها را جمع کنید که صحت و سقم آن معلوم نیست و دستهای مرموز و غیر مرموز و تاریخ نویسان جیره خوار و درباری ساسانیان و دیگران هر یک بنفع خود و اربابانشان و برای کوبیدن حریفان، تاریخ را تحریف کرده اند تا جائیکه گفته اند: «تاریخ» «تاریک» است و واژه تاریخ از همان واژه تاریک گرفته شده...!

و برآستی ما نفهمیدیم منظور از این گفتار فرید وجدی که می گوید:

«...با این ترتیب معقول و منقول با هم موافق خواهند شد» معقول کدام و منقول کدام است، آیا قرآن معقول است یا منقول، و ما نمی دانیم چرا یک معتقد به قرآن کریم و وحی الهی باید اینگونه قضاوت کند و چنین رایی را مورد تایید قرار داده و به پسندد! و یا این گفتار مؤلف اعلام قرآن خیلی عجیب است که می گوید: «...اگر سجیل را معرب سنگ و گل بدانیم باید معتقدشویم که آیه ناظر به لشکر کشی ایران به یمن در سال 570 یا 576 است...»

و این چه ملازمه ای است که میان این دو مطلب برقرار کرده و چه «باید»ی است که خود را ملزم به اعتقاد آن کرده، و چه اصراری به این انطباق ها دارید؟ و اساسا ما در برابر قرآن و تاریخ چه وظیفه ای داریم؟ آیا وظیفه داریم قرآن را با تاریخ منطبق سازیم یا تاریخ را با قرآن، آن هم تاریخ آن چنانی که گفتیم؟ و بهتر است در اینجا برای دقت و داوری بهتر اصل این سوره مبارکه را با ترجمه اش برای شما نقل و آنگاه پاسخ جامعی به اینگونه تاویلات داده شود: بسم الله الرحمن الرحيم «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ * وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ * فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ».

ترجمه:

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ مگر نیرنگشان را در تباهی نگردانید و بر آنان پرنده ای گروه گروه نفرستاد و آنها را بسنگی از «سجیل» میزد، و آنانرا مانند کاهی خورد شده گردانید.

اکنون با توجه و دقت در آیات کریمه این سوره، بخوبی روشن می شود که سیاق این آیات و لسان آن، صورت معجزه و خرق عادت دارد، و یک مطلب تاریخی را نمی خواهد بیان فرماید، مانند سایر داستان هایی که در قرآن کریم با جمله «الم تر...» آغاز شده مانند این آیه:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ ...» (5)

که مربوط است بداستان گروهی که از ترس مردن از شهرهای خود بیرون رفتند و به امر خدای تعالی مردند و سپس زنده شدند... بشرحی که در تفاسیر و تواریخ آمده که همه اش صورت معجزه دارد...

و چند آیه پس از آن نیز که داستان طالوت و جالوت در آن ذکر شده و آن نیز بصورت اعجاز نقل شده که فرماید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى ...» (6)

و هم چنین چند آیه پس از آن که در مورد نمرود و پس از آن داستان یکی دیگر از پیغمبران الهی که معروف است

«عزیر» پیغمبر بوده و چنین می فرماید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ ...» (7) و پس از آن بدون فاصله می فرماید:

«أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ ...» (8) و بخصوص در آیاتی که به دنبال

این جمله «الم تر کیف» نیز آمده مانند:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ...» (8) که خدای تعالی می خواهد قدرت کامله خود را در کیفیت نابودی ستمکاران و

یاغیان و طغیان گران زمان های گذشته باتمام امکانات و نیروهائی را که در اختیار داشتند گوشزد دیگرطاغیان

تاریخ نموده تا عبرتی برای اینان باشد.

و هم چنین آیات دیگری که لفظ «کیف» در آنها است، و منظور بیان کیفیت خلقت موجودات و یا کیفیت ذلت و

خواری ملتها و نابودی آنها بصورت.

اعجاز، و خارج از این جریانات طبیعی می باشد مانند این آیات:

«وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَأَنْظِرْ كَيْفَ كَانَ عَقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ» (10) «أَعْرِفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَأَنْظِرْ كَيْفَ كَانَ عَقِبَةُ

الْمُنْذَرِينَ» (11) «فانظر كيف كان عاقبة مكرهم انا دمرناهم و قومهم اجمعين» (12) و بخصوص آیه اخیر که در

باره کیفیت نابودی قوم ثمود نازل شده و از نظر مضمون با داستان اصحاب فیل شبیه است با این تفاوت که در

آنجا لفظ «کید» آمده و در اینجا لفظ «مکر» باری این آقایان گویا با این تاویلات و توجیهات خواسته اند جنبه

اعجاز را از این معجزه بزرگ الهی بگیرند و آنرا قابل خوراک برای اروپائیان و غربیان و دیگر کسانی که عقیده ای به

معجزه و کارهای خارق عادت نداشته اند بنمایند، در صورتی که تمام اهمیت این داستان به همین اعجاز آن

است، و این داستان بگفته اهل تفسیر از معجزاتی بوده که جنبه ارهاص (13) داشته، و بمنظور آماده ساختن

زمینه برای ظهور رسول خدا صادر شده، و ملا جلال الدین رومی بصورت زیبایی آنرا بنظم آورده و بیان داشته است

که گوید:

چشم بر اسباب از چه دوختیم گر ز خوش چشمان کرشم آموختیم هست بر اسباب اسبابی دگر در سبب منگر در

آن افکن نظر انبیاء در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند بی سبب مر بحر را بشکافتند بی زراعت

جاش گندم کاشتند ریگ ها هم آرد شد از سعیشان پشم بر ابریشم آمد کشکشان جمله قرآنست در قطع سبب

عز درویش و هلاک بولهب مرغ با بیلی دو سه سنگ افکند لشکر زفت حبش را بشکند پیل را سوراخ سوراخ افکند

سنگ مرغی کو ببالا پر زند دم گاو کشته بر مقتول زن تا شود زنده هماندم در کفن حلق ببریده جهد از جای

خویش خون خود جوید ز خون پالای خویش هم چنین ز آغاز زقرآن تا تمام رفض اسباب است و علت و السلام.

2- ما در آنچه گفتیم جمودی هم به لفظ نداریم و اگر بتوان معنای صحیحی که با اعجاز این آیات و معنای

ظاهری آن منافات نداشته باشد برای آنها پیدا کرد که با سایر نقلها و تواریخ انطباق پیدا کند آنرا می پذیریم، و

خیال نشود که ما نظر خاصی روی نقلی یا تاریخی از تواریخ اسلامی و یا غیر اسلامی داریم که نمی خواهیم آنها را

بپذیریم بلکه ما تابع واقعیاتی هستیم که قابل پذیرش باشد، مثلا در پاره ای از نقلها و تفاسیر مانند تفسیر فیض

کاشانی «ره» آمده که این سنگ ها به هرکس می رسید بدنش آبله می آورد، و پیش از آن هرگز آبله در آنجا دیده

نشد.

و فخر رازی از عکرمة از ابن عباس و سعید بن جبیر نقل کرده که گفته اند:

«لما ارسل الله الحجاره على اصحاب الفيل لم يقع حجر على احد منهم الا نطف جلدته و ثار به الجدری» (14)

یعنی آن هنگامی که خداوند سنگ را بر اصحاب فیل فرستاد هیچ یک از آن سنگها بر احدی از آنها نخورد جز آنکه

وست بدنش زخم شده و آبله بر آورد.

و یا نقل دیگری که از ابن عباس شده که گفته است چون آن سنگها به لشکریان ابرهه خورد...

«فما بقى احد منهم الا اخذته الحكة، فكان لا يحك انسان منهم جلده الا تساقط لحمه (15) هیچ یک از آن لشکریان نماند جز آنکه مبتلا به خارش بدن گردید، و چون پوست بدن خود را می خارید گوشتش می ریخت... چنانکه پاره ای از این تعبیرات در روایات ما نیز از ائمه اطهار (علیهم السلام) نقل شده مانند روایتی شده که در روضه کافی و علل الشرایع از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که پس از ذکر وصف آن پرنده ها که سرها و ناخنهای همچون سرها و ناخن های درندگان داشتند و هرکدام سه عدد از آن سنگ ها به همراه داشتند یعنی دو عدد به پاها و یکی به منقار.

آنگاه فرمود:

«فجعلت ترميهم بها حتى جدرت اجسادهم فقتلهم بها ما كان قبل ذلك رؤى شىء من الجدرى، و لا رؤا ذلك من الطير قبل ذلك اليوم و لا بعده...» (16)

یعنی مرغهای مزبور همان سنگها را به ایشان زدند تا اینکه بدنهایشان آبله در آورد و بدانها ایشانرا کشت، و پیش از این واقعه چنین آبله ای دیده نشده بود، و نه آنگونه پرنده هائی دیده بودند نه پیش از آنروز و نه بعد از آنروز. اکنون اگر بگوئیم منظور مورخین هم همین است که این سنگها که بوسیله آن پرندگان به بدن لشکریان ابرهه خورد موجب زخم شدن بدنشان و تاول زدن و زخم شدن و سپس مرگ آنها گردید، و همانگونه که قرآن کریم فرمود بدنشان همچون کاه جویده و خورد شده گردید ما از پذیرش آن امتناعی نداریم، اما اگر بخواهید «سنگ» را بر ذرات گرد و غبار و «طیر» را بر میکروبهای حامل آن ذرات و ابابیل بر خودآبله ها و «عصف ماکول» را بر چرک و خون بدنهای آنها، و یا امثال اینها حمل کنید نمی توانیم بپذیریم، چون مخالف صریح آیات و کلمات قرآنی است. (این داستان از ارهاصات بوده)

3- همانگونه که گفته شد داستان اصحاب فیل جنبه اعجاز داشته، و اگر کسی سؤال کند مگر در معجزه شرط نیست که بدست پیغمبر انجام شود؟ در پاسخ می گوئیم: برخی از معجزات بوده که جنبه ارهاصی داشته و از ارهاصات بوده، و آنها به اتفاقات خارق العاده و معجزاتی اطلاق می شود که معمولا مقارن با ظهور و یا ولادت پیغمبری اتفاق می افتد مانند اتفاقات شگفت انگیز و خارق العاده دیگری که در شب ولادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در جهان واقع شده و در روایات زیادی از روایات ما آمده مانند آنکه در آن شب دریاچه ساوه خشک شد، و آتشکده فارس خاموش گشت و چهارده کنگره در ایوان کسری فرو ریخت و... امثال آن که شاید در بختهای آینده بدان اشاره شود، که اینها زمینه ساز ظهور پیغمبری بزرگ بوده است.

و ارهاص در لغت عرب بمعنای آماده باش و آژیر خطر و آماده کردن مردم برای یک اتفاق مهم می باشد که معمولا مقارن با ولادت پیغمبران بزرگ دیگر نیز چنین اتفاقاتی بوقوع می پیوسته، چنانچه در ولادت موسی و عیسی و ابراهیم (علیهم السلام) نیز وجود داشته است.

پی نوشت ها :

1-دائرة المعارف ج 6 ص 253-254

2-دائرة المعارف ج 1 ص 33-34

3-به قسمت (ب) از صفحه 9 تا 11 همین کتاب مراجعه نمائید.

4-اعلام قرآن خزائلی ص 159.-160

5-سوره بقره آیه 243.

6-آیه 246.

7-آیه 258.

8-آیه 259.

9-سوره فجر آیه 6.

10-سوره اعراف آیه 84.

11-سوره یونس آیه 73.

12-سوره نمل آیه 51.

13-معنای ارهاص را در صفحات آینده انشاء الله تعالی می خوانید.

14-تفسیر مفاتیح الغیب ج 32 ص 100.

15-بحار الانوار ج 15 ص 138.

16-بحار الانوار ج 15 ص 142 و 159.

درسهایی از تاریخ تحلیلی اسلام ج 1